

گوشت قربانی



حسین شکیب‌راد
دبیر «نوجوانه»

«کجا بودی تا الان؟»، «توی مدرسه چی بهتون یاد میدن؟»،

«همش سرت توی این گوشیه‌ها»، «مگه تو درس نداری؟» اینها و خیلی جملات دیگر پر تکرار وجود دارند که احتمالا همه شما لااقل روزی دو سه تا از آنها را می‌شنوید. انگار این جملات برگه جریمه‌هایی هستند که پلیس‌های راهنمایی و بالندگی یا همان بزرگترهای محترم مجبورند تا آخر روز خرجش کنند.

کافی است کوچکترین فرصتی پیدا کنند و حس کنند بد نیست کمی از آن پیرهن‌هایی را که پاره کرده‌اند به رخ ما بکشند. این در حالی است که اساسا پاره شدن پیرهن برای دوره‌های قبل بود که امثال من یا نوجوانی‌مان را در کوچه‌ها با یک توپ پلاستیکی فوتبال با اعمال شاقه بازی می‌کردیم یا سر هر چیز کوچک و بزرگی با هم سن و سال‌هایمان دعوا می‌شد و این هردو باعث می‌شد پیرهن پاره زیاد داشته باشیم.

اصلا برخی از همین بزرگترها انگار هر شب خواب می‌بینند که مانند حضرت ابراهیم به آنها وحی شده است بروند نوجوان برومند خودشان را یک گوشه‌ای قربانی کنند. گاهی دفاع کردنشان هم از جایگاه قشر نوجوان و توانمندی‌های او بدتر از هزار مدل سرکوفت دیگران است. مثلا سر همین کرونا، هزار دایه‌مهربان‌تر از مادر پیدا کرده‌ایم که آیا کنکور باید به تعویق بیفتد یا نه. باشد شما طرفدار دوآتشه حقوق نوجوان‌ها، شما به فکرترین آدم روی زمین؛ ولی هیچ از خود نوجوان‌های کنکوری که جان‌شان به لب‌شان رسیده و دیگر طاقتشان طاق شده هم نظر گرفته‌ای بابت این پیشنهاد؟!

من حتی به دوستان خودم در عصر جدید هم بارها گفته‌ام حواسشان باشد به بهانه ساخت برنامه تلویزیونی پربیننده به شخصیت یک نوجوان آسیب نزنند. حالا چه وقتی که دارند داوری می‌کنند و بالاخره باید نشان بدهند در چیزی تخصص دارند و چه وقتی که فرد حذف شد و معلوم نیست چه اتفاقی در انتظار اوست که هم دیده شده و هم یارو یآوری برای ادامه مسیرش ندارد. خلاصه مهم است که نوجوان را گوشت قربانی نکنیم. باور کنید ابراهیم علیه السلام هم رفته بود سر نفس خودش را ببرد و این

امتحان بزرگی بود که البته به خوبی

از پس آن برآمد. لطفا شما تلاش

کنید داستان را جود دیگری

رقم بزنید.



برگ سبز خودرو رانا TU5، مدل ۱۳۹۲، به رنگ سفید، به شماره انتظامی ۷۲۵س۸۱- ایران ۵۳ شماره موتور 160B0047423. شماره شاسی NAAU01FF2DT026946 به نام خاطره زاهدی مفقود گردیده و فاقد اعتبار است.

برگ سبز و سند خودرو پراید، مدل ۱۳۷۴ به رنگ آبی- روغنی، به شماره انتظامی ایران ۶۷- ۳۸۵۹۹۳، شماره موتور 00845410. شماره شاسی S1442274111640 به نام احسان اسفندیاری مفقود گردیده و فاقد اعتبار است.



قلمرو

ضمیمه نوجوان

شماره ۳۱۹ مرداد ۱۳۹۹

نوجوانه
جوانم



شما هم می‌تونید

شعر، داستان

یادداشت

یا متن‌های ادبی

خودتون رواز

طریق ایمیل

ضمیمه که در

صفحه ۸ اومده

برامون ارسال

کنید تا در صفحه

قلمرو چاپ کنیم

دلنوشته‌های نوجوانان به بهانه عید قربان و روز عرفه

در آغوش گرم خدا



بی‌تا متین‌کیا
۱۵ ساله از تهران

مهربونه که هیچ وقت هیچ کسی رواز لذت این عیدش بی‌نصیب نمی‌گذاره.

راستی یه اعتراف دیگه هم باید بکنم. بعضی وقتا که به رسوم مذهبی کشورمون مخصوصا عید قربان فکر می‌کنم کلی خوشحال می‌شم. برای این‌که همه بیشتر به خدا نزدیک میشن.

آدم‌های مثل ما توش فراموش نمیشن.

کلی از انسان‌ها خونه خدا رو زیارت می‌کنن و لذتش رو برای ما تعریف می‌کنن.

یادم می‌افته که خدا کلی امتحان می‌گیره و باید سعی کنیم سر بلند از همشون بیرون بیاییم.

راستی بعد از این همه حرف امیدوارم این عید عزیزو ارزشمند بر همه مبارک باشه و مردم بیشتر به خوبی هاش فکر کنن.

شیرینی عید برای همه

همیشه دلم پر می‌کشه واسه اون روز.

آخه خیلی روز دوست داشتنی و خوبیه. اون شب سفره مون خالی نیست و یه آبگوشت حسابی می‌خوریم.

تا قبل از این‌که اون روز برسه چون بابا نمی‌تونه سال به دوازده ماه گوشت و مرغ و کلا غذاهای خوشمزه بخره، اگه یه وقت یه مهمونی بریم فقط می‌تونیم گوشت بخوریم.

ولی یه اعترافی بکنم؟ گوشت نذری عید قربان یه مزه دیگه داره.

وقتی روز عید همسایه میاد و زنگ خنمون رو می‌زنه همه خوشحال می‌شیم. چون قراره عطر مکه و عطر خدا و مهربونی به خنمون بیاد.

بعضی وقت‌ها هم برامون لباس نو میارن و من و داداشم کلی کیف می‌کنیم.

عید قربان باعث می‌شه بیشتر بفهمم چقدر خدا

فاطمه زارع‌کار

۱۷ ساله از املش

عید بندگی

عید قربان شده است

جای این‌که ابراهیم شوم

و ثابت کنم عشق خویش را

از یاد برده‌ام، لطف خالق را

غوطه‌ور در گناه و

دور از تو.

ای معشوق حقیقی

عرفه را گذراندم

نه دعای تشکری

نه اشک توبه‌ای

اما

تو آمدی و مرا بنده خود خواندی

و من از ترس بر آب شدن

دل غرق گناه

سر به سجده پیشمانی گذاشتم

اما تو نجوا کردی

لَا تُخَافَا إِنِّي مَعَكُمَا

قرص کردی دلم را

آرام کردی روحم را

راست می‌گویند

خالق می‌داند

قلق مخلوق را

اهدای زندگی

سرش رو روی شیشه فشار می‌داد تا لرزش ماشین رو بهتر حس کنه، از زمانی که پادش می‌اومد این حالت رو خیلی دوست داشت. توی ماشین آرام‌تر از هر جایی بود.

با این‌که از ماشین و خیابون‌های پر از اسب‌های آهنی، دل خوشی نداشت اما ته دلش از این سفر بین شهری خیلی راضی بود و خوشحال. تپش قلبش بیشتر شده بود. هر چند امیدوارتر بود اما یه کم اضطراب داشت. مادرشو روی صندلی جلو می‌دید که با خوشحالی توی گروه خونادگی‌شون و دوستان پیام می‌نویسه و از فرستادنش کلی ذوق می‌کنه... حالش یه کم بد می‌شه اما میدونه این حال بد دوامی نداره و به زودی از شرشون راحت می‌شه؛ برای همیشه که نه ولی حداقل برای چند روز... پدر از توی آینه‌نگاهی می‌ندازه و می‌فهمه حال دردونه‌اش خیلی خوب نیست. بلند میگه: اگه براش دو ساعت تو ماشین بشینیم می‌ارزه! مگه نه؟ خوبیش اینه خونه مون به بیمارستان نزدیکه و نیم ساعت بیشتر راه نیست.

پرستار سوزن سرم رو وارد دستش می‌کنه و با لبخند میگه: بازم که اومدی، خدا روشکر هنوز آدمایی هستن که خون اهدا می‌کنن. اگه اونا نبودن، هم شما هم ما کادر درمان حیرون بودیم....

اهدای - خون - اهدای - زندگی

امیرعلی حبیبی

